

ببرک کارمل

آخرین روزهای

رهبری که عاشق

افغانستان بود!

آخرین دیدارم با ببرک کارمل به سال ۱۹۹۵ برمی گردد که آن را به خوبی به خاطر دارم. در شهر کوچک حیرتان در شمال افغانستان به دیدار او رفته بودم. اکنون سه سال بود که مجاهدین در افغانستان حکومت می کردند و کشور را به ویرانه ای تبدیل کرده بودند. کشور در تب و تاب بود، اما کارمل به فراموشی فرو رفته بود.

وقتی در برابر رئیس جمهور پیشین قرار گرفتم ابتدا او را نشناختم. پیرمردی فرسوده و در هم شکسته در برابرم ظاهر شد که بیماری سرطان بر زندگی او چنگ انداخته بود. در سالهای پیش، بیش از ده بار در کاخ "ارگ" پای صحبت او نشسته بودم. او در جنگ سرد به عنوان یکی از مهره های مهم بلوک شرق، اعتبار زیادی داشت. در آن دیدارها با شور و هیجان و اعتماد به نفس بی پایان از اهداف و نقشه های خود حرف می زد.

کارمل از دیدار من شگفت زده شد. چهره گرفته اش باز شد و مثل یاری گمشده در آغوشم گرفت. فکر می کنم تنها روزنامه نگاری بودم که در آن روزهای تیره و تاریک به سراغش رفته بودم. همه ترکش کرده بودند. دیگر نه از پزشکان مخصوص شوروی خبری بود و نه از صدها فرمانده و ژنرالی که روزگاری احاطه اش کرده بودند. او همه چیزش را از دست داده و در گوشه آن شهر دورافتاده، (به خواست خود که نمی خواست در مسکو بماند و دورافتاده ترین گوشه وطن را به هرکجای دنیا ترجیح داده بود) زندگی می کرد.

دوران زمامداری کارمل به همان نحوی پایان یافت که آغاز گشته بود: با اراده و دخالت مستقیم شوروی. روزی در اواسط سال ۱۹۸۶ "ویکتور پلیچکا" سرمشاور روس کاخ ریاست جمهوری به همراه دو عضو هیئت سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نزد او رفتند و از او خواستند که استعفای خود را امضا کند.

به یاد دارم که در سال ۱۹۹۱ حدود یک سال قبل از سقوط دولت نجیب الله در کابل برای مصاحبه به دیدار کارمل رفته بودم. او تازه از مسکو به افغانستان بازگشته بود. شوروی در آخرین مرحله پیش از سقوطش بود. کارمل دیگر آن مرید وفادار گذشته نبود. او اینک از سیاست های شوروی به شدت انتقاد می کرد. از نیاز به آزادی و از ضرورت دفاع از استقلال میهنش سخن می گفت. عده زیادی از افسران عالیرتبه ارتش افغانستان گرد او جمع شده بودند. برخی از آنها، بعدها در سرنگونی دولت نجیب الله در سال ۱۹۹۲ نقش داشتند.

برگردیم به حیرتان سال ۱۹۹۵. کارمل از دست مجاهدین جان سالم به در برده بود، اما از نظر سیاسی دیگر زنده نبود. مرد در هم شکسته ای که در حیرتان در برابرم نشسته بود، هیچ نقش سیاسی نداشت. او فقط یک خاطره تلخ بود که مقدر بود فعلا فراموش شود.

موقع خداحافظی با لحنی خسته و دردآلود، از تنها حاصل عمر خود چنین یاد کرد: "بزرگترین درسی که در زندگی گرفتم این بود که هیچ کشوری نمی تواند به اتکای نیروی خارجی به آزادی و استقلال و پیشرفت دست یابد. باید به اراده مردم احترام گذاشت و از استقلال کشور دفاع کرد. هر ملتی باید روی پای خود بایستد."

در سال ۱۹۹۵ پس از سقوط اتحاد شوروی - و با پیش بینی روی کار آمدن طالبان - کارمل موفق شد ویزا بگیرد و به مسکو برود و یکسال بعد همانجا درگذشت. او را به افغانستان منتقل و در همان حیرتان که آخرین بار به دیدارش رفته بودم به خاک سپردند. هنگامی که طالبان در سال ۱۹۹۸ حیرتان را تصرف کردند، به سراغ مقبره بتونی او نیز رفتند و آن را

منفجر کردند. مجاهدین بقایای جسد او را از خاک بیرون کشیدند و به تماشا گذاشتند. بدین ترتیب سیاستمداری که همیشه از آبادی و سعادت میهنش سخن می گفت، در دل خاک نیز آرامش نیافت.

(مصطفی دانش - خیرگزاری «ریا نویستی» روسیه، ۳۰ مهر)

راه توده ۲۰۲ ۱۷,۱۱,۲۰۰۸